

ماکیاولیسم و فاشیسم (با نگاهی به دو اثر شهریار و نبرد من)

محمد عابدی اردکانی^۱

دانشیار گروه علوم سیاسی دانشکده علوم انسانی دانشگاه یزد

غلامرضا محب‌زاده نوبندگان

دانشجوی کارشناسی ارشد گروه علوم سیاسی دانشکده علوم انسانی دانشگاه یزد

(تاریخ دریافت: ۹۳/۳/۴ - تاریخ تصویب: ۹۳/۱۱/۲۸)

چکیده

در میان اندیشمندان علم سیاست، درباره اندیشه سیاسی ماکیاولی (ماکیاولیسم) و ارتباط آن با شخصیت واقعی وی، اتفاق نظر وجود ندارد. عده‌ای ماکیاولی را طرفدار میلیتاریسم، اقتدارگرایی، پراگماتیسم و ... دانسته‌اند و عده‌ای نیز او را واقع‌گرا، مصلحت‌اندیش، طرفدار خیر عمومی و... برشمرده‌اند. در این مقاله، تلاش شده است که اثرگذاری افکار ماکیاولی، با تأکید بر دو کتاب شهریار و نبرد من، بر یکی از مکتب‌های توتالیتاریستی سده بیستم، یعنی فاشیسم، مشخص شود. بنابراین، پژوهش پیش رو در پاسخ به این پرسش شکل گرفته است که «آیا مبانی و اصول فاشیسم ریشه در مکتب ماکیاولیسم دارد؟». با توجه به این پرسش، فرضیه مقاله عبارت است از: «مفاهیم نظری ماکیاولیسم گرچه به صراحت زمینه‌ساز مبانی و اصول مکتب فاشیسم نبوده است، نشانه‌هایی از اثرگذاری اندیشه ماکیاولی بر این مکتب را می‌توان یافت». این تحقیق از نوع توصیفی-تحلیلی است که می‌کوشد با استفاده از روش تحلیل محتوای کیفی، در پرتو واکاوی دو اثر مذکور، برای پرسش ذکرشده، پاسخ علمی بیابد. نتایج این تحقیق نشان می‌دهد که امکان بازگشت به «افسانه» در حوزه سیاست در عصر حاضر که ریشه در تاریخ اندیشه‌های سیاسی گذشته دارد، منتفی نیست.

واژگان کلیدی

شهریار، فاشیسم، ماکیاولیسم، نبرد من، هیتلر

مقدمه

درباره ماکیاولی و شخصیت واقعی او، از یکسو و اندیشه سیاسی که او در کتاب شه‌ریار مطرح کرده است، از سوی دیگر، در میان اندیشمندان علوم سیاسی و اصولاً در تفکر سیاسی معاصر، نظریات متفاوتی وجود دارد که شناخت او را دشوار می‌کند. تعبیرهای به‌کاررفته درباره وی، نظیر «گالیله سیاست»، «تجربه‌گرای ضد‌متمایزیک»، «پراگماتیست»، «مبلغ واقع‌گرایی سیاسی»، «ایدئولوگ شرور»، «طرفدار سلطنت مطلقه»، «بت‌پرست»، «وارث انسان‌گرایی رنسانسی»، «اخلاق‌گرا»، «پدر ناسیونالیسم ایتالیا»، «غول نهضت روشنگری»، «جمهوریخواه متعهد» و ... این حقیقت را آشکار می‌سازد که نمی‌توان قاطعانه گفت که کدام‌یک از این نسبت‌ها، کاملاً صحیح است. علت این امر نیز این است که در طول زمان، «برداشت‌ها» از ماکیاولی بسیار متفاوت بوده است و تصویر ماکیاولی به‌علت تعلق خاطر افراد به او یا نفرتی که از وی داشته‌اند، در تاریخ رنگ‌به‌رنگ شده و شناختن چهره او از یکسو و موضوع کتابش (شه‌ریار) از سوی دیگر، کار دشواری است. در دسته‌بندی کلی منتقدان وی، می‌توان گفت که افرادی مانند بیکن، اسپینوزا، هگل، فیخته و ... کسانی بوده‌اند که سعی در تطهیر وی داشته‌اند؛ در مقابل، افرادی مانند مکولی، مایر، فلچر، شکسپیر و ... درصدد رد اندیشه‌های وی برآمده‌اند. اگر بخواهیم واقع‌بینانه به ماکیاولی بنگریم، به‌نظر می‌رسد که هیچ‌یک از دو طرف، حرف ناروایی نگفته‌اند. اما داستان به همین جا ختم نمی‌شود و در سده بیستم نیز بار دیگر جدال بر سر نام ماکیاولی و راه او ادامه می‌یابد؛ آنچنان که عده‌ای درصدد برآمدند تا ریشه غریب‌ترین پدیده این سده، یعنی «فاشیسم»، را در نظریه‌های او کشف کنند. از قضا، نقطه آغاز بحث ما نیز در این مقاله از همین جاست؛ یعنی تلاش بر آن است که با نگاهی به دو اثر شه‌ریار نوشته ماکیاولی و نبرد من نوشته آدولف هیتلر، مقدار تأثیر ماکیاولیسم بر مکتب فاشیسم (و به‌طور خاص نوع آلمانی آن، یعنی نازیسم) و شباهت‌های بین مبانی نظری آن دو بررسی شود تا مشخص شود که «آیا نازیسم ریشه در اندیشه‌های ماکیاولی دارد یا خیر؟».

ماکیاولی و ماکیاولیسم

فرهنگ آمریکایی هریتج، ماکیاولیسم را چنین تعریف کرده است: «آموزه‌ای سیاسی ... که منکر ربط اخلاق به امور سیاسی است و می‌گوید مکر و نیرنگ در تعقیب و حفظ قدرت سیاسی موجه هستند» (کلوسکو، ۱۳۹۲: ۱۳-۱۴). از نظر لئو اشتراوس «برای فهم معنای "فلسفه سیاسی" باید به این نکته توجه داشت که "هر عمل سیاسی یا به قصد تغییر وضع موجود صورت می‌پذیرد یا با هدف حفظ آن". هرگاه تمایل به حفظ وضع موجود باشد، منظور آن است که تغییرات در جهت بهتر شدن حاصل آید. پس تمام اعمال سیاسی توسط دو مفهوم بهتر و بدتر هدایت

می‌شوند؛ اما درک مفهوم بهتر و بدتر به درک مفهوم "خیر" یا "خوب" وابسته است» (اشتراوس، ۱۳۹۱: ۳-۱). به نظر می‌رسد آنچه ماکیاولی درصدد بنیانگذاری آن بود، نوعی «فلسفه سیاسی جدید» است که در آن می‌کوشد تا با قطع رابطه از کل سنت فلسفه سیاسی، به تبیین مفهوم جدیدی از خیر و مصلحت عمومی بپردازد. تعلیمات سیاسی او «کاملاً جدید» است. در تفسیرهای ماکیاولی درباره رفتار آدم‌های عصر خویش، به‌کرات نظر بدبینانه‌ای درباره طبیعت انسان می‌یابیم (جونز، ۱۳۷۶: ۲۶). ماکیاولی آگاهانه معیار عمل اجتماعی را تنزل می‌دهد. این تنزل معیارها به‌منظور افزایش احتمال تحقق آن طرحی است که بر اساس آن، معیارهای تنزل‌یافته ساخته شده است؛ به‌بیان دیگر، نمی‌توان خوبی جامعه، یعنی «خیر عموم»، را در چارچوب فضیلت تعریف کرد؛ بلکه باید فضیلت را در چارچوب خیر عموم تعریف کرد. این فهم از فضیلت، تعیین‌کننده زندگی جوامع است. منظور ماکیاولی از خیر عموم، اهدافی است که تمام جوامع در عمل آنها را پی می‌گیرند؛ این اهداف عبارت‌اند از: آزادی از سلطه بیگانگان، ثبات و حکومت قانون، کامیابی، شکوه و جلال و فرمانروایی. تنها این اهداف است که اعمال ما را فضیلت می‌بخشد. هرچه همسو با این اهداف عمل شود، خوب است. این اهداف تمام وسایل را توجیه می‌کند. فضیلت چیزی نیست جز فضیلت مدنی، وطن‌پرستی یا سر سپردن به خودخواهی جمعی.

ماکیاولی هرگز از واژه قانون طبیعی استفاده نکرد و هرگز به آن نپرداخت؛ سکوت او شایان توجه است، چرا که او با زبان حقوقی و منابع آن به‌طور کامل آشنا بود (Viroli, 2014) و با هدف بریدن از تفکرات گذشته، به آن نپرداخت. ماکیاولی متمایل به این باور بود که افزایش چشمگیر نامردمی و خوی غیرانسانی در افراد بشر، نتیجه غیرعمدی اما تعجب‌آور این واقعیت است که انسان اهداف خود را بسیار بالا گرفته است؛ پس بگذارید اهداف خود را پایین بیاوریم تا مجبور به وحشیگری‌ای نشویم که آشکارا برای حفظ جامعه و آزادی ضرورت ندارد. حسابگری مبتنی بر اصالت نفع را به‌جای نیکوکاری بنشانیم و از این دیدگاه، در تمام اهداف سنتی تجدید نظر کنیم. به این ترتیب، شاید تنگ شدن افقی که ماکیاولی نخستین عامل مؤثر بر آن بود، از خشمی ضد دینی ناشی می‌شد (اشتراوس، ۱۳۹۱: ۴۸-۵۴).

بیشتر نظریه‌پردازان سیاسی، توافق دارند که تفکر سیاسی مدرن، با ماکیاولی و هیوم که سهم چشمگیری در ساختن نظریه‌های سیاسی داشته‌اند، آغاز شده است (Whelan, 2005: 181) و حتی عده‌ای نیز معتقدند که «اندیشه سیاسی مدرن را ماکیاولی بنیان گذاشته است» (پولادی، ۱۳۹۰: ۸۲). پیش از وی، هیچ فیلسوفی برای تضمین موفقیت تعلیمات خود پس از مرگش، به بسط راهبرد و تاکتیکی خاص فکر نکرده بود. ماکیاولی نخستین فیلسوفی است که کوشید با فعالیت‌های تبلیغاتی، بخت و تصادف را تابع خود کند و آینده را نیز به مهار خود درآورد. این

تبلیغ با آنچه امروز تبلیغ خوانده می‌شود - یعنی فروش از راه اعمال نفوذ و مسخ شنوندگان - در قطب مخالف قرار دارد. ماکیاولی علاوه بر اغوا و زورگویی، مشتاق قانع کردن افراد است. نکته دیگر اینکه او تنها خواهان آن نیست که به توصیف زندگی مردم بپردازد، بلکه بیشتر خواهان آن است که بر مبنای معرفت به نحوه زندگی آدمیان، به شهروندان بیاموزد که چگونه می‌توان حکمرانی کرد. ماکیاولی بر اساس استنباطی که از سیاست دارد، هر کاری را برای فراهم آوردن شرایط تحکیم دولت، مجاز می‌داند و به همین دلیل، سیاست را از هرگونه جنبه تقدس عاری می‌داند (جهانگلو، ۱۳۷۸: ۱۷). با این حال، پرسش این است که «با این رویکردی که در نظر ماکیاولی شکل گرفته است و ما آن را «ماکیاولیسم» می‌نامیم، آیا می‌توان گفت که ماکیاولی هرگز قصد نداشته که نظریه‌ای کلی درباره سیاست عرضه کند؟» و «آیا فقط به‌صرفه اینکه گفته شود که وی سیاستنامه‌ای خاص برای شرایطی خاص نگارش کرده است، تمام گفته‌های او را توجیه می‌کند؟»

عصاره ماکیاولیسم تنها این نیست که مجموعه‌ای از قواعد فنی که برای تحصیل و حفظ قدرت لازم است، در اختیار فرمانروایان قرار داده است. مهم نیست که ماکیاولی تا چه اندازه سیاست دسیسه‌مند دولت‌شهر زمان خود را درک و بیان کرده است؛ بلکه آنچه اهمیت دارد این است که نوشته‌های او در باب سیاست، الگویی، گرچه تا حدودی ناقص، از واقعیات سیاسی جهان معاصر ماست (Amato, 1972: 13). به نظر کاسیرر، گرچه ماکیاولی به‌طور کامل از همه آثار نظریه سیاسی خود آگاه نبوده است، او در جایگاه تاریخ‌نویسی بزرگ، به جنبه‌های خاص دوره‌ای معین از تاریخ توجه نداشت، بلکه در جست‌وجوی جنبه‌های تکرارشونده و چیزهایی بود که در همه زمان‌ها یکسان‌اند. کاسیرر معتقد است که تاریخ هرگز تکرار نمی‌شود؛ ولی ماکیاولی عقیده دارد که تاریخ همیشه تکرار می‌شود (کاسیرر، ۱۳۸۴: ۱۶۱). در بخشی از مقدمه کتاب شهریار، به‌خوبی می‌توان «روند کلی تاریخی‌ای» را مشاهده کرد که او در نظر داشته و درصدد بوده است تا از آن برنامه‌ای کلی (و نه مختص زمان خود) تدوین کند: «این بنده نیز بر آن است که برای نمایاندن بندگی خویش، چیزی به پیشگاه شهریار فراز آورد و در میان همه دارایی‌های خود، ارجمندتر و گرانبهاتر از توشه معرفتی که درباره کردار مردان بزرگ انداخته، نیافته است که دستاورد آشنایی دیرینه وی با کار روزگار و پژوهش پیوسته در آثار روزگاران باستان است» (۱۳۶۶: ۲۷).

بنابراین، این مطلب که ماکیاولی علاقه‌ای خاص به سزار داشته است، به‌نظر درست نمی‌آید که بتوان آن را توجیهی برای نوشتن کتاب و ذکر نام چزاره بورژیا در آن دانست؛ بلکه آنچه بیشتر جلب توجه می‌کند «راه و رسمی» است که سزار به‌کار برده است و ماکیاولی آنچنان از آن خرسند است که «نمی‌تواند از آن بگذرد و از آن سرمشق نگیرد» (همان: ۵۰). آشکار است که

کار وی در کتاب شه‌ریار، آرمانی کردن رفتار چزاره بورژیاست؛ نه آنکه همه ستایش وی از چنان شه‌ریاری، ستایش از چزاره باشد. ماکیولی در مقام اندیشه‌ورز و نویسنده، ذهنی سخت نظریه‌پرداز داشت و بی‌امان می‌کوشید که کردار بشری را در قالب «فرمول‌ها و قاعده‌های علمی» بریزد (ماکیولی، ۱۳۶۶: ۵-۶) و در پس رخدادهای جزئی، انگیزه‌های کلی را ببیند. محقق‌ی ضمن پذیرش این واقعیت می‌گوید که ماکیولی آینده را به‌طور کامل پیش‌بینی می‌کرد؛ ولو آنکه در آن زمان نمی‌توانست آن را به‌درستی به زبان بیاورد و نمی‌توان پذیرفت که وی تنها «یک کارگزار کارکشته فلورانس بود و در کمال معصومیت و بی‌خبری از آینده‌گریبی که انتظارش را می‌کشید، می‌زیست» (شوالیه، ۱۳۷۳: ۷). این امر به آن معناست که وی درصدد عرضه‌الگوی «فرا زمانی» برای توصیه‌های خویش بوده است. او آینده را می‌دید و از آن به‌گنگی سخن می‌گفت. در حقیقت، شه‌ریار دستورنامه‌ای سیاسی، نه‌تنها برای روزگاز ماکیولی که برای همه روزگاران پسین محسوب می‌شود. او در این اثر بیان می‌کند که مردم چگونه فرمانروایی و فرمانبرداری می‌کنند و آن اصولی از کاربرد قدرت که در همه روزگاران و همه ساخت‌های قدرت یکسان محسوب می‌شود، کدام است (ماکیولی، ۱۳۶۶: ۱۸-۱۹).

از طرفی نیز عده‌ای از منتقدان معتقدند که طرح پادشاهی که ماکیولی در شه‌ریار مطرح می‌کند، هدفی کوتاه‌مدت است. عمده‌ترین دلیل آنها نیز این است که «اتحاد ایتالیا در زیر چتر یک خاندان شه‌ریاری را باید نخستین مرحله فرایندی تکاملی دانست که در پایان ممکن است به نظام جمهوری کم‌ویش پایداری منجر شود» (Holler, 2009: 325). این رویکرد به فصل‌هایی از کتاب گفتارهایی بر اولین ده کتاب لوی اشاره دارد که ماکیولی در آن به تشریح حکومت جمهوری پرداخته است. درباره این کتاب - که بسیاری معتقدند برای درک کامل افکار ماکیولی هنگام خواندن شه‌ریار باید آن را هم خواند - عابدی اردکانی چنین بیان می‌کند:

«آیا واقعاً ماکیول طرفدار حکومت شه‌ریاری بود یا از جمهوری طرفداری می‌کرد؟ در جواب باید گفت که جای چون و چرا بسیار است. نمی‌توان به‌طور قاطع پاسخ صریحی به این سؤال داد؛ چنانکه عده‌ای گفته‌اند ماکیول ابتدا شه‌ریار را و بعد از آن گفتارها را نگاشته است (یعنی ابتدا اقتدارگرایی را دنبال می‌کرده و بعد هم تغییر رویه داده و به این نتیجه رسیده است که باید جور دیگر فکر کرد و بنابراین به‌سمت جمهوری گرایش پیدا کرده است). از طرفی، عده‌ای دیگر عکس این نظر را دارند و معتقدند که ماکیول ابتدا گفتارها را نوشت و بر این باور بود که جمهوری حکومت مناسب است؛ ولی تجربه عملی به او آموخت که این فکر، فکر غلطی است، به‌همین دلیل تغییر رویه می‌دهد؛ چنانکه بعد از مطالعه گفتارها متوجه می‌شویم که دو فصل آخر آن با فصول قبل متفاوت و به شه‌ریار نزدیک‌تر است» (عابدی اردکانی: ۱۳۹۲).

به هر روی، ماکیاولی در شهریار از اقتدارگرایی و در گفتارها از جمهوری دفاع کرده است. این حقیقت که او دست‌نوشته‌هایش را نه امضا کرد و نه تاریخی بر آنها نوشت و بنابراین زمینه تاریخی نگارش آنها به‌طور کامل نامعین مانده است، وضعیت را پیچیده‌تر می‌کند (ادواردز و تاونزند، ۱۳۹۱: ۲۴). کاسیرر نیز در *افسانه دولت* می‌گوید که شارحان جدید ماکیاولی، آنچنان در جزئیات زندگی او غرق شده‌اند که مسئله اصلی و کلی را فراموش کرده، به انحراف رفته‌اند. آنها به‌جای آنکه اندیشه‌های ماکیاولی را تحلیل و نقد کنند، در جست‌وجوی انگیزه‌های او بر می‌آیند و خرده‌خرده تسلط بر کل مطلب را از دست داده‌اند؛ از بسیاری درخت، جنگل را نمی‌بینند (۱۳۸۴: ۱۶۴-۱۶۵). به‌نظر محقق دیگری، شاید ماکیاولی آگاهی داشته است که این نظریه در آن شرایط، «بعد از سامان‌پذیری ایتالیا نیز کماکان ادامه پیدا خواهد کرد» (عابدی اردکانی، ۱۳۹۲). ماکیاولی در فصل‌های انتهایی شهریار، خطاب به مدیچی درباره سرگذشت‌های تاریخی یکی از فرمانروایان سی‌یه‌نا، آشکارا اعلام می‌دارد که هدف وی از این نمونه‌های تاریخی، صدور نظریه و حکمی «کلی» است. ماکیاولی در این زمینه می‌نویسد: «پاندولفو پتروچی، فرمانروای سی‌یه‌نا، به‌اتکای کسانی که در آغاز به او بدگمان بودند، بر دوام فرمانروایی خود افزود؛ اما در این باب، استثنائاً نمی‌توان حکمی کلی کرد» (۱۳۶۶: ۱۰۱).

به هر روی، این ملاحظات بیان‌کننده آن است که نمی‌توان به‌درستی عمق و منظور واقعی افکار ماکیاولی را دریافت؛ اما اینکه چرا در به روی تفسیر نظریه‌های او این چنین گشوده است، شاید به این دلیل نیز باشد که هیچ دست‌نوشته‌ای به خط ماکیاولی در اختیار نیست (ادواردز و تاونزند، ۱۳۹۱: ۴۸). همچنین، این نکته را نباید فراموش کرد که کسانی که به سراغ نقد و بررسی آثار و شخصیت وی رفته‌اند، از گروه‌های فکری گوناگونی بوده‌اند. به‌طور قطع، تفسیر «فیلسوف» از ماکیاولی با تفسیر «سیاست‌شناس» از او و تفسیر این دو با دیدگاه «منتقد ادبی»، متفاوت از یکدیگرند.

اگر از اینها بگذریم و به عصر جدید بعد از ماکیاولی پا بگذاریم، نه‌تنها از پیچیدگی موضوع کاسته نشده که بر آن اضافه هم شده است. وقتی در سده نوزدهم (۱۸۱۵) اعلام می‌شود که در میدان جنگ واترلو، در کالسکه ناپلئون دست‌نوشته شهریار ماکیاولی پیدا شده است، خبر از ادامه راه وی می‌دهد. در سده بیستم -که به جنگ‌های بزرگ متصف است- دنیای لیبرال از هر سو مورد حمله جریان‌های اقتدارگرا و سپس توتالیتار قرار گرفت، ایده‌آلیسم سیاسی در برابر «واقع‌گرایی»‌هایی تسلیم شد که کم‌وبیش خود را پیرو ماکیاولی و شهریار اعلام می‌کردند. در سال ۱۹۲۴، بنیتو موسولینی در کتاب *مقدمه‌ای بر ماکیاولی*، فاشیسم را به ماکیاولیسم وابسته دانست. دومین جنگ بزرگ این سده، با شکست خونین هیتلر -که می‌خواست جهان را به انقیاد خود درآورد- خاتمه یافت. در این تلاش، مخوف‌ترین چهره نو

ماکیاولیسم، یعنی ماکیاولیسم افراطی و افسارگسیخته را می‌توان باز شناخت (شوالیه، ۱۳۷۳: ۳۹-۴۰). بنا بر آنچه گفته شد، به‌صراحت باید اعلام کرد که پای متفکران سیاسی گذشته به‌هیچ‌وجه از دنیای امروز قطع نشده است و می‌توان آثار تفکرات آنان را در شکل‌گیری اندیشه‌ها و نظریه‌های معاصر درک کرد. همه این متفکران و آثارشان، لاجوجانه ارتباط خود را با مسائل امروزی حفظ کرده‌اند و بخش عمده زبان و مفاهیم، یعنی عناصر سازنده گفتمان سیاسی امروزین را فراهم آورده‌اند. این فیلسوفان در جهان ایدئولوژیکی ما حاضر و زنده‌اند (ادواردز و تاونرند، ۱۳۹۱: ۹-۱۰).

ریشه‌یابی فاشیسم در اندیشه ماکیاولی

فاشیسم پدیده‌ای کاملاً متفاوت با شکل‌های رایج سیاسی است که در سال‌های میان دو جنگ جهانی، در برخی کشورهای اروپایی پا به عرصه حیات گذارد. این پدیده، زاینده بحران‌های اقتصادی-اجتماعی سال‌های پس از جنگ جهانی اول بود و با این نیت پا به میدان مبارزه گذارد تا جامعه بحران‌زده سرمایه‌داری را از بن‌بستی که در آن گرفتار آمده بود، نجات دهد. فاشیسم همواره پایگاهی توده‌ای دارد و درست به شکرانه برخورداری از همین پایگاه است که به هدف‌های ارتجاعی‌اش دست می‌یابد (کونل، ۱۳۵۸: ۱-۳). در نخستین بار، گروه‌هایی که پس از ۱۹۱۸ در ایتالیا پدید آمدند و علامت مخصوص رومی‌های قدیم را نشانه خود انتخاب کردند، نام «فاشیست» را بر خود نهادند. در آلمان، حزب ناسیونال-سوسیالیست (به رهبری آدولف هیتلر) قدرت را در اختیار گرفت. ناسیونال-سوسیالیست‌ها با همفکران ایتالیایی خود، احساس همبستگی ایدئولوژیکی می‌کردند. نازیسم یا همان ناسیونال-سوسیالیسم، ایدئولوژی‌ای است که شکل سیاسی عملی آن در رژیم آلمان، بین سال‌های ۱۹۳۳-۱۹۴۵ برپا بود. در سال ۱۹۳۳، آنها ۴۳/۹ درصد آرا را به‌دست آوردند؛ یعنی ۲۰/۴ میلیون نفر از ۳۹/۳ میلیون نفر رای‌دهنده، از حکومت هیتلر پشتیبانی کردند (شف‌بوخ، ۱۳۷۳: ۱۸). بنابراین، نازیسم از دیگر انواع ایدئولوژی‌های توتالیتیر فاشیستی است (Vogelsang and Larsen, 2002: 3). البته در همین نکته نیز اتفاق نظر وجود ندارد و برخی معتقدند که یکی دانستن فاشیسم و نازیسم اشتباه است (شوالیه، ۱۳۷۳: ۳۸۳)؛ شاید مهم‌ترین تمایز، تأکید بر موضوع «نژاد» است. همچنین، در حالی که در آلمان بر سنت «توده یا مردم» بسیار تأکید می‌شده، در جاهای دیگر چنین سنت نیرومندی وجود نداشته است (وینسنت، ۱۳۷۸: ۲۱۴). به هر روی، وجوه اشتراک زیاد بین فاشیسم و نازیسم، امری مسلم است و این دو، دو روی یک سکه محسوب می‌شوند.

راینهارد کونل معتقد است که در ایدئولوژی فاشیسم شش انگیزه اصلی وجود دارد:

۱. ایدئولوژی امت واحد (ناسیونالیسم)؛ ۲. ایدئولوژی اقتدار (اصل رهبری)؛ ۳. ایدئولوژی مالکیت خصوصی (بر مبنای تفکر ضد کمونیستی)؛ ۴. تعدیل برخی جنبه‌های ضد سرمایه‌داری؛ ۵. فلسفه سپر بلا (ایجاد مفردی برای خالی شدن عقده‌های توده‌ها)؛ ۶. میلیتاریسم (ایدئولوژی آماده‌باش برای جنگ) (۱۳۵۸: ۲۶). عده‌ای نیز جهان‌بینی هیتلر را شامل این مفاهیم می‌دانند: ۱. تفسیر نژادپرستانه از تاریخ جهان (نژاد آریایی ایجادکننده فرهنگ)؛ ۲. دیدگاه اجتماعی داروینیستی از زندگی (زنده ماندن قوی، نابود شدن ضعیف)؛ ۳. عشق به هر چیز نظامی (جنگ، تنها راه شکوفایی و رشد انسان)؛ ۴. اعتقاد به اینکه آلمان می‌تواند و (باید) به قدرتی جهانی تبدیل شود (هژمونی طلبی) (Vogelsang and Larsen, 2002: 3).

درباره «ریشه‌یابی اندیشه فاشیسم در افکار ماکیاولی» البته به‌طور قطع و یقین نمی‌توان ادعا کرد که واقعاً در اندیشه سیاسی ماکیاولی همان می‌گذشته است که امروزه به آن فاشیسم گفته می‌شود؛ اما به هر روی، با بررسی برخی مفاهیم و مبانی اصلی در اندیشه سیاسی ماکیاولی و فاشیسم و تطابق آن به‌گونه‌ای جالب توجه، می‌توان نشان داد که آن اندیشه‌ها در شکل‌گیری این ایدئولوژی بی‌تأثیر نبوده است. بنا بر آنچه گفته شد، نخستین نکته‌ای که به ذهن می‌رسد، این است که «در حکومت‌های فاشیستی، رهبران چگونه و با چه ابزاری جامعه را در دست خود نگه داشته، مردم را با خود همراه می‌کنند؟». ارعاب، وحشت‌آفرینی و زور؛ عوام‌فریبی از راه تبلیغات؛ تظاهر به حفظ منافع توده‌ها با ابزار مذهب و ... تمام این اعمال و حیل‌ها در خدمت تنها یک هدف قرار دارد و بس: حفظ نظام سرمایه‌داری و منافع امپریالیسم (همان: ۲). ماکیاولی نیز پیش‌تر گفته بود که هدف حفظ حکومت، در مرتبه اول قرار دارد. کار نخست شه‌ریار، حفاظت و حراست از کشور و دولتش و حفظ جایگاه خودش در آن است (کلوکو، ۱۳۹۲: ۲۹).

گرچه درباره مبانی و اصول فاشیسم، اختلاف نظر وجود دارد، اما با توجه به وجه مشترک همه آنها، به‌ویژه آنچه هیتلر در نبرد من به آن پرداخته است، موارد زیر را می‌توان به‌مثابه مبانی فاشیسم یاد کرد که در عین حال، به‌نوعی ریشه در ماکیاولیسم دارد.

الف) هژمونی طلبی

رگه‌هایی از روحیه هژمونی طلبی در شه‌ریار ماکیاولی دیده می‌شود. باید در نظر داشت که ماکیاولی خودش دیپلمات بود و تجربیاتی در سطح بین‌الملل داشت (Leung, 2000: 3). وی در جمله‌های زیر، خطاب به لورنزو مدیچی توصیه می‌کند که ضمن گسترش و یکپارچه ساختن سرزمین خود، درصدد تضعیف حکومت‌های قدرتمند پیرامون خود باشد و به تقویت کشورهای کوچک‌تر و پشتیبانی از آنها، برای اتحاد با خود پردازد: باری، «شه‌ریاری که ملکی

در کف دارد که با قلمرو اصلی او، از جنبه‌هایی که برشمردیم، ناهمگون است، می‌باید خود را راهبر و پشتیبان دولت‌های کوچک‌تر همسایه نشان دهد و بکوشد تا از توان قدرتمندتران بکاهد و به‌هیچ‌روی نگذارد که دولت بیگانه‌ای هم‌تراز با او پای به آن ناحیه بگشاید» (۱۳۶۶: ۳۴). با شاهان و امیران چنان طرح دوستی دراندازد که با شوق به یاری‌اش برخیزند و در گزند رسانیدن به وی پروا کنند (شریعت، ۱۳۸۴: ۱۰۱). ماکیاولی به تجربه رومیان در کاربست این سیاست می‌پردازد و می‌افزاید که این سیاستی کلی و عام است و می‌توان از آن برای رخدادهای آینده نیز استفاده کرد: «رومیان این اصول را در سرزمین‌هایی که می‌گرفتند باریک‌بینانه به‌کار می‌بستند ... و دل قدرت‌های کوچک را به‌دست می‌آوردند؛ بی‌آنکه بر قدرتشان بیفزایند، و قدرتمندان را فرو می‌گرفتند و نمی‌گذاشتند هیچ قدرت بیگانه بدان‌جا راه یابد. سرزمین یونان نمونه خوبی از آن است» (همان: ۳۵).

نزاع میان دولت‌ها واقعیتی دایمی است. عده‌ای از متفکران تنها علت واقعی نزاع‌ها را طبیعت شرور بشری می‌دانند. توسیدید معتقد است که جدی‌ترین عامل برای بروز نزاع‌ها طبیعت بشر است؛ ماکیاولی نیز هم‌صدا با وی، جنگ و نزاع‌ها را امری طبیعی در طول حیات انسان و دولت می‌داند (Dogan, 2004: 67-74). بنابراین، نظریه چرخه حکومت‌ها بیان نظری جهان سیاسی آشفته و عنان‌گسیخته‌ای است که ماکیاولی در ایتالیای زمان خودش شاهد آن بود و در آثار باستانی درباره آن می‌خواند. برای موفق شدن، دولت باید از همسایه‌هایش قوی‌تر باشد؛ باید بر همسایگانش سلطه داشته باشد (کلوسکو، ۱۳۹۲: ۶۳). به‌نظر ماکیاولی، شه‌ریار هرگز نمی‌باید با کسی قوی‌تر از خود هم‌پیمان شود تا آن‌کس بر دیگری بتازد، مگر آن‌که ناگزیر از آن باشد (۱۳۶۶: ۱۰۶). از این گذشته، وی احساس می‌کرد که ارتش خوب علاوه بر حفظ دولت، لازم است با نیروی خود حدود دولت را نیز گسترش دهد (Leung, 2000: 5).

همین اقدام‌ها نیز کم‌وبیش در کارنامه هیتلر دیده می‌شود. حقیقت آن است که در افکار هیتلر سه رگه فکری وجود داشت که به‌طور مستقیم به امپریالیسم ارتباط دارد: خون، ملت و فضا (رینولدز، ۱۳۷۱: ۱۶۵). برنامه توسعه‌طلبی که هیتلر از سال ۱۹۲۵ مرتب و آشکارا تبلیغ می‌کرد، به‌خوبی شناخته شده است. برنامه هیتلر شامل کشورهای شرقی و جنوب شرقی اروپا و قسمت‌های عمده‌ای از غرب روسیه می‌شد و تا حدودی با هدف‌های توسعه‌طلبی امپریالیسم آلمان در جنگ جهانی اول، مطابقت داشت (کونل، ۱۳۵۸: ۸۵). وی در ابتدای کتاب خود، می‌گوید که هدفش از اتحاد بین آلمان و اتریش «ایجاد یک قدرت مرکزی جهت رسیدن به پیروزی نهایی است» (هیتلر، ۱۳۸۱: ۵۱). به‌نظر می‌رسد قدرت مرکزی که وی از آن نام می‌برد همان تشکیل «امپریالیسم» باشد و منظور از پیروزی بزرگ نیز تسلط آلمان بر مناطقی، به‌جز مستعمره‌های

پیشین است: «تجربه نشان داده که یک روز ساکنین روی زمین به این صورت در خواهند آمد، یعنی نژاد قوی نژاد ضعیف را از بین می‌برد ... به طوری که تجربه نشان داده، نیازمندی‌های غذا و لباس انسان سال به سال افزوده می‌شود و به همین جهت نمی‌توان زندگی مردم را به صورت اجتماع دویست سال قبل درآورد ...» (همان: ۵۵-۵۶). به باور هیتلر آنچه در طول تاریخ توانسته است ملتی را به صورت آلمانی پاک درآورد، همان اجداد قهرمان آلمانی بودند که با شمشیر برهنه، سرزمین‌های وسیع را تصرف کرده، مردمان غیرآلمانی را استعمار کردند (همان: ۲۶۹). طبیعی است که توانمندترین کشور ضرورتاً رهبری نظام جهانی را در اختیار خود می‌گیرد. در چنین نظامی، چون ملت‌های تابعه در کنف حمایت توانمندترین ملت‌ها قرار می‌گیرند، از مزایای بیشتری نیز برخوردار می‌شوند (رینولدز، ۱۳۷۱: ۲۰۲). تفوق نژادی آریایی‌ها، سلطه امپریالیستی آنها را بر نژادهای پست‌تر و تابع توجیه می‌کند (همان: ۱۷۱). از سوی دیگر، هم آلمان و هم ایتالیا از سیاست جمعیت زایش‌گرا به مثابه پایه دیگری برای توجیه ادعاهایشان برای فضای حیاتی بیشتر، به طور وسیع استفاده کردند. هیتلر در پاسخ خود به روزولت، از افزایش جمعیت کشورهای بدون فضای حیاتی شکایت می‌کند (نویمان، ۱۳۷۰: ۱۸۲). اگر بگوییم که امپریالیسم، مهم‌ترین گرایش در سیاست آلمان هیتلری بوده است، سخنی گزاف نگفته‌ایم (همان: ۲۲۱).

شعارهای ملی‌گرایانه نیز که هیتلر مطرح می‌کرد، بعدها مبنای شعار امپریالیسم آلمان توسط او قرار گرفت (فرر، ۱۳۶۴: ۸۰). دربارهٔ هژمونی‌طلبی آلمان نازی، هاگن فلایشر^۱ (مورخ آلمانی-یونانی) دسته‌بندی جالب توجهی از کشورهای درگیر جنگ با آلمان عرضه می‌کند: دسته اول، کشورهایی که تصرف آنها در نتیجه آرمان‌های هژمونیک آلمان نازی انجام می‌گرفت (چکسلواکی، فرانسه و شوروی)؛ دسته دوم، کشورهایی که به دلایل راهبردی، اشغال نظامی می‌شدند (دانمارک، نروژ و هلند) (Hirschfeld, 2014). آنچه هیتلر در زمینه عدم هم‌پیمانی با قدرت‌های بزرگ در نظر دارد، همسو با همان توصیهٔ ماکیاولی است. وی ضمن تلاش برای گسترش سرزمینی، از شرکت در هرگونه پیمان دسته‌جمعی، به ویژه پیمان‌های نظامی، پرهیز می‌کند (شف‌بوخ، ۱۳۷۳: ۴۷) که از آن جمله می‌توان به عدم پذیرش پیمان کشورهای شرق اروپا در سال ۱۹۳۴ از طرف وی اشاره کرد که قراردادی امنیتی-نظامی میان هشت کشور قدرتمند اروپایی بود.

ب) اعمال زور و خشونت

یکی دیگر از اصول مبانی نظری ماکیاولی «اصل قدرت نظامی و زور برای نگهداشت دولت»

1. Franz Leopold Neumann.
2. Jeann Claude Frere .
3. Hagen Fleischer.

است (ماکیاولی، ۱۳۶۶: ۲۰). نوترین و شگفت‌ترین ویژگی شه‌ریار و گفتارها، به‌رسمیت شناختن آشکار و علنی زور در سیاست است (وینر، ۱۳۹۲: ۲۷۶). در این زمینه، ماکیاولی می‌گوید: «باید نوآورانی را که به خود تکیه دارند از آنانی که به دیگران تکیه می‌زنند، بازشناخت؛ یعنی آنانی را که هدف خود را به زور از پیش می‌برند از آنانی که دست به دامان دیگران می‌شوند. گروه دوم همواره ناکام می‌مانند ... اما آنانی که به خود تکیه دارند و کار را به زور از پیش می‌برند، کمتر به‌خطر می‌افتند» (ماکیاولی، ۱۳۶۶: ۲۶). وی آشکارا از مسئله خشونت و زور دفاع می‌کند. به‌گمان او، برای ستیزیدن با دیگران دو راه در پیش است: یکی با قانون؛ دیگری با زور. روش نخستین، درخور انسان است و دومین، روش ددان؛ و از آنجا که روش نخستین چه‌بسا کارآمد نیست، ناگزیر به دومین باید روی آورد (همان: ۸۶).

هیتلر نیز در نبرد من، آشکارا از به‌کارگیری زور ابراز رضایت و حمایت می‌کند: «من با ترور و وحشت موافق بودم؛ در حالی که آنها معتقد بودند که مشکلات باید با رویه‌دموکراسی برطرف شود ... آهنگ این مطبوعات (حزب سوسیال دموکرات) بسیار خشن بود و من طبعاً به این قبیل مطالب خشن و کوبنده علاقه‌مند بودم» (هیتلر، ۱۳۸۱: ۲۶-۲۷). در زمینه خوی خشونت‌طلب هیتلر و استفاده آشکار او از زور و بی‌رحمی، شوالیه به‌نقل از ژولیوس استرایشر، از اعضای حلقه نزدیک به هیتلر، در تشریح رفتار وی می‌گوید که هیتلر برادرش را در کشتاری سنجیده به‌سبک ماکیاولی در ۳۰ ژوئن ۱۹۳۴، به‌قتل رساند (۱۳۷۳: ۳۹۳). البته این رویکرد ماکیاولیستی را که استرایشر از آن نام می‌برد، به‌طور مشخص می‌توان در سراسر نبرد من مشاهده کرد؛ چنانکه وقتی هیتلر از برخورد با غیرآلمانی‌ها یا درباره برنامه‌های حزبی‌اش سخن می‌گوید، این خوی خشونت‌طلبی به‌طور کامل آشکار است. البته اعمال زور و خشونت نزد هیتلر حالتی سازمانی به خود می‌گیرد. شکنجه‌های سادیستی به‌دست گشتاپو، اردوهای کار اجباری، دادگاه‌های ویژه و دادستانی رژیم و وضع قوانین مربوط به خیانت به کشور در حد اعلامی خود صورت می‌پذیرفت (شف‌بوخ، ۱۳۷۳: ۳۶). کشتار معروف به «شب خنجرها» که به دستور مستقیم وی صورت گرفت، نمونه‌ای از این خشونت سازمانی بود. هیتلر در این ماجرا آنچنان که از ماکیاولی آموخته بود، پیش از آنکه مخالفانش دست به عملی بزنند، در حرکتی ناگهانی، همگی آنان را به‌قتل رساند. کتک زدن کمونیست‌ها، یهودیان، اعضای اتحادیه‌های صنفی یا حریفان سیاسی از خصص‌های فاشیست‌ها به‌شمار می‌رفت. این خشونت نه‌تنها سازماندهی شده بود، بلکه تقریباً جاذبه زیبایی‌شناسانه یافته بود (وینسنت، ۱۳۷۸: ۲۱۸).

ج) تبلیغات

ماکیاولی نخستین فیلسوفی است که کوشید تا با فعالیت‌های تبلیغاتی، بخت و تصادف را تابع

خود کند و آینده را به مهار خود درآورد. این تبلیغ با آنچه امروزه تبلیغ خوانده می‌شود - یعنی فروش از راه اعمال نفوذ و مسخ شنوندگان - در قطب مخالف قرار دارد. ماکیاولی مشتاق قانع کردن افراد است؛ چه با اغوا و چه با زورگویی. به نظر او، طبع مردم پیوسته رنگ‌به‌رنگ می‌شود، آنان را آسان می‌توان به‌سویی کشید؛ اما نگهداشت‌شان در آن جهت دشوار است. (۱۳۶۶: ۴۶). در حقیقت، او معتقد است که نگهداشت مردم با «سلاح تبلیغات» ممکن است. زمانی که بورژیا بر رومانی (رم) مسلط می‌شود، برای اینکه گناه ظلم‌های واردشده بر مردم آن منطقه را از گردن خود وانهد و مردم را راضی نگه‌دارد، دست به کاری تبلیغاتی می‌زند. ماکیاولی در این زمینه می‌گوید: «چون می‌دانست که سخت‌کشی‌های گذشته، مردم را اندکی از او بیزار کرده است، برای زدودن این زنگ از خاطر مردم و انگیختن مهر ایشان به خویش، بر آن شد تا وانمود کند که این سنگدلی‌ها نه از وی که از طبع بد وزیر[ش] سر زده است و این زمینه‌ای شد برای آنکه مردم، بامدادی در میدان "چسنا" سر بریدهٔ رمیرو را در کنار جسدش ببینند ... ناهنجاری این منظره، مردم را چندی آرام و رام کرد (همان: ۵۰).

به این ترتیب، تبلیغات - چه با ارعاب و چه با عوام‌فریبی - بهتر از هر سلاح دیگری برای نگهداشت مردم و تسلط بر آنها، کارساز است. گرچه تبلیغات مورد نظر ماکیاولی با آنچه امروزه ما در نظر داریم، متفاوت است، هدف یکی است: «جلب رضایت مردم». به نظر او، شه‌ریار خردمند باید چنان روشی (تبلیغات) در پیش گیرد که شه‌روندانش همیشه و در همه حال به او و دولت‌ش پشت‌گرم باشند و آن‌گاه همواره به او وفادار خواهند بود (همان: ۶۲). شه‌ریار با تبلیغات، می‌تواند به تدریج دل مردم‌ش را به دست بیاورد (کلوسکو، ۱۳۹۲: ۵۳).

مسئلهٔ تبلیغات در نظر هیتلر نیز چنان دارای اهمیت است که وی فصلی از کتابش را به آن اختصاص داده است. او در این فصل ضمن تأکید بر استفادهٔ مکرر از «سلاح تبلیغات»، به تفصیل مسائلی را دربارهٔ نحوهٔ استفاده از آن برای «دستیابی به اهداف» و «همراه کردن ملت» بیان می‌کند:

«مسئلهٔ استفاده از تبلیغات در جنگ، توجه مرا بیش از هر چیز به خود جلب کرد و آن را مهم‌ترین روش برای پیشرفت امور سیاسی دانستم ... برای من اطمینان حاصل شد که دستگاه‌های تبلیغاتی در مورد جنگ، نقشی را بازی می‌کنند که قدرت‌های نظامی، کمتر در آن توفیق می‌یابند. چگونه ممکن است تبلیغات بتواند هدف مهمی را دنبال نماید؟ راست است که اگر تبلیغات به‌طریقی باشد که بتواند مقصدی را هدف قرار دهد، بنابراین لازم است که شکل آن منطبق با مقصدی باشد که از آن می‌خواهند بهره‌برداری کنند ... این درست است و کسی هم ایراد نمی‌گیرد که قدرت اسلحهٔ جنگی می‌تواند همه‌کاری انجام دهد؛ اما چه کسی می‌تواند انکار کند که تبلیغات نظامی بهتر از داشتن اسلحه می‌تواند روحیهٔ سربازان را تقویت کند؟! ...

اگر خداوند مرا در رأس کاری قرار می‌داد و به‌جای این فرماندهان ناتوان که تکلیف زندگی خود را نمی‌دانستند، زمام امور را در دست داشتم و یا لااقل اختیار تبلیغات جنگی را به من می‌دادند، شاید سرنوشت جنگ آلمان غیر از این می‌شد که آنها فراهم کردند» (هیتلر، ۱۳۸۱: ۹۸-۱۰۵).

با توجه به چنین نگاهی به تبلیغات است که هیتلر تأسف می‌خورد که چرا بیشتر فرماندهان جنگ به اقدام‌ها و فعالیت‌های تبلیغاتی عقیده ندارند و نمی‌دانند که به‌وسیله تبلیغات می‌توان کاری کرد که جهنم را در نظر ملت به بهشت یا بهشت را به جهنم تبدیل کرد (همان: ۱۶۶). به‌باور او، در هریک از سازمان‌های سیاسی، تبلیغات مقدم بر هر چیز دیگری است؛ «زیرا باید با تبلیغات، عقاید دیگران را واژگون کرد ... بایستی در یک مدت‌زمان معین به‌وسیله تبلیغات، یک نوع نظریه را به‌عنوان نقطه‌نظر اصلی در بین مردم انتشار داد، سپس در بین شنوندگان و اعضای حزب به جست‌وجو پرداخت که این تبلیغات در کدام فکر تأثیر بیشتری داشته است و وقتی چنین کسی پیدا شد، می‌توان او را قهرمان حزب نامید (همان، ۴۴۱-۴۴۲). به این ترتیب، بر اساس تبلیغات فاشیستی، با چشم‌اندازی به انگارهٔ ماکیاولی در این زمینه، راه دستیابی به یک زندگی بهتر، از میان برداشتن دشمنان است (کونل، ۱۳۵۸: ۱۸۹). مخاطب تبلیغات - چه در تفکر ماکیاولی و چه در اندیشهٔ هیتلر - توده است؛ پس هرگونه تبلیغاتی باید مردمی باشد و استدلال‌هایش برای افراد ساده‌ای که توده را تشکیل می‌دهند، مناسب به‌نظر آید (سزار، ۱۳۷۳: ۳۸۶).

د) رهبر اقتدارگرا

اختلاف حل‌نشدنی و عمیقی که ماکیاولی با کلیسا دارد، مسئلهٔ رهبر اقتدارگراست. وی آشکارا به کلیسا می‌فهماند که به‌هیچ‌وجه پذیرای تقسیم قدرت بین دولت و کلیسا نیست: «هنگامی که کاردینال روآن با من گفت که ایتالیاییان از جنگ چیزی نمی‌دانند، من در پاسخ گفتم که فرانسویان نیز از سیاست هیچ نمی‌دانند و گرنه نمی‌گذاشتند کلیسا چنین قدرتمند شود ... دیدیم که فرانسه چگونه اسباب قدرتمندی کلیسا و اسپانیا را فراهم آورد» (۱۳۶۶: ۳۹). در نظر ماکیاولی، دولت همان شهریار است و او با تکرار این مطلب، روح بشری را به‌سوی فکر اطاعت فرد از دولت می‌کشاند. به‌نظر ماکیاولی، مصلحت دولت (بخوانید شهریار)، در درجهٔ اول و مهم‌تر از مصلحت فرد قرار دارد؛ حتی تشکیل دولتی یکپارچه، نتیجهٔ فعالیت‌های سیاسی است که هدفش به‌دست آوردن قدرت و حفظ آن در دستان شهریار است (جهانگلو، ۱۳۷۸: ۳۰). خودکامگی سیاست‌توتالیتر و تسلط بی‌چون‌وچرای آن بر دیگر زمینه‌های اجتماعی، بار دیگر ما را در برابر الگوی «خودمختاری سیاست» قرار می‌دهد (همان: ۷۹). مطلب دیگر اینکه با توجه به سیاستمدار

بودن ماکیاولی و آشنایی او با مفاهیم سیاسی، وی آگاهانه در سراسر کتابش از به کار بردن کلمه‌ای مانند دولت، پرهیز کرده، تمام توجه را به شخص حاکم معطوف می‌دارد. هیتلر نیز به این مقوله توجه کرده است. جمله زیر از نخستین مقاصدی است که هیتلر در صفحه‌های آغازین کتاب خود به آن پرداخته است: «همان‌طور که یک زن ناتوان در هر وضع و مقام، احتیاج به پشتیبانی و حمایت شوهرش دارد، به همان نسبت یک ملت هم مانند زن ناتوانی است که بایستی دارای یک رهبر یا فلسفه زندگی باشد تا بتواند با این فلسفه به زندگی خود ادامه دهد...» (هیتلر، ۱۳۸۱: ۲۸). او درباره اهمیت جایگاه رهبر و لزوم تبعیت مردم از او چنین بیان می‌کند: «از این موضوع سخت ناراحت بودم و خشمگین می‌شدم که می‌دیدم در یک کشور، دیوانگان افسارگسیخته و سرکش حق داشته باشند در رایش سخنرانی کنند، به اسم پاسداری از سنت‌های خود، مردم را به زنجیر بکشند؛ ولی در مقابل به یک امپراتور - که تاج امپراتوری پدران خود را بر سر دارد - اجازه ندهند آنچه را که در دل دارد در سخنرانی‌های خود بگویند» (همان: ۳۷).

به نظر او، راه رسیدن به سعادت و کمال، دولت است؛ دولت «خدمات مربوط به سعادت» را برعهده دارد؛ اما فراتر از دولت، این نکته مهم است که «رهبران دولت‌ها چه کسانی باید باشند؟». او در پاسخ به این پرسش می‌گوید که عظمت هر ملت وابسته به اجرای این برنامه است که مغزهای متفکر و با استعداد را برای فعالیت‌های انسانی جمع کند؛ آن ملتی پیروز خواهد شد که در سازمان‌هایش افرادی با استعداد مشغول به کار باشند و مردم را رهبری کنند (همان: ۲۷۷-۳۱۲). بنابراین، وی درباره مسئله رهبری معتقد است که باید قدرت به صورت متمرکز در اختیار او قرار گیرد تا مدیریت کارآمد صورت پذیرد. وی با اشاره به تاریخ پروس در قدیم - که قدرت کامل فرمانده کل در برابر زیردستان و اطاعت کامل آنها از فرمانده کل اصل اساسی بود - اظهار می‌دارد که امروز هم تمام دولت‌ها با مشورت‌های مجلس‌ها اداره می‌شوند؛ ولی در هر حال، اراده و قدرت فردی است که می‌تواند این سازمان عظیم را اداره کند؛ در نتیجه دولت نباید از جمعی استقبال کند که از اکثریت‌اند، بلکه باید به گروه‌های مشورتی که همیشه در کنار فرمانده کل قرار دارند و کارها و دستورها را از او می‌گیرند، اتکا کند (همان: ۳۳۴). اگر قبول داشته باشیم که رهبری سیاسی، حامی و تجلی‌گاه منافع عموم است، پس باید کاری کرد تا این رهبری حتی‌الامکان نیرومند شود و از تمام عوامل مزاحم بالقوه بری شود. برای این منظور، لازم است که تمام جامعه بر مبنای اصل فرمان و فرمانبرداری استوار شود و در تمام شئون آن، اصل اقتدار تقویت شود. ساخت تشکیلاتی حزب‌ها و دولت‌های فاشیستی، که مبتنی بر اقتدار رهبری بود، کارکردی کاملاً معین داشت: آزادی عمل و اختیارهای مطلق رهبری و حذف هرگونه امکان بازرسی امور از پایین و مردم (کونل، ۱۳۵۸: ۳۲-۳۵).

ه) نیرنگ، عوام‌فریبی و تفرقه برای رسیدن به هدف

ماکیاولی نیرنگ‌بازی و فریبکاری را در بازی قدرت، اصلی ضروری و ناگزیر می‌شمارد (۱۳۶۶: ۱۵). به‌باور او، گرچه همه می‌دانند که چه نیکوست که شه‌ریار درست‌پیمان باشد و در زندگی راست‌روش و بی‌نیرنگ باشد، آزمون‌های دوران زندگانی به ما آموخته است که شه‌ریارانی که کارهای گران از دست‌شان برآمده است، آنانی بوده‌اند که راست‌کرداری را به چیزی نشمرده‌اند و با نیرنگ آدمیان را به‌بازی گرفته‌اند و سرانجام، بر آنانی که راستی پیشه کرده‌اند، چیره شده‌اند (همان: ۸۶)؛ همچنین در فصل هجدهم با صراحتی باورنکردنی به تجویز عوام‌فریبی، ظاهرسازی و نیرنگ برای شه‌ریار می‌پردازد:

«نیازی نیست که شه‌ریار تمام خصایل پسندیده‌ای را که برشمردیم، دارا باشد؛ ولی لازم است که به آنها تظاهر نماید. حتی به‌جرت می‌توانم بگویم که اگر شه‌ریار چنین خصایلی را دارا بود و همیشه آنها را به‌کار می‌گرفت، ممکن بود زیان ببیند؛ در حالی که تنها تظاهر به داشتن چنین خصایلی همیشه به او سود می‌رساند ... او همچنین، باید مراقب باشد که کلامی برخلاف پنج خصلتی که برشمردیم، از زبانش خارج نشود؛ به‌گونه‌ای که با دیدن او و شنیدن سخنانش، گمان کنند که شه‌ریار سرشار از نرم‌خویی، درست‌پیمانی، ... و به‌ویژه دینداری است. عوام پیوسته فریفته‌ی ظواهر و نتیجه‌کارها هستند» (شوالیه به‌نقل از ماکیاولی، ۱۳۷۳: ۳۰).

در حیطه فریبکاری و حيله‌گری، هیتلر نیز همان راهی را رفته که ماکیاولی پیموده است. دغلكاری و شناخت هدف، شاید خصوصیتی باشد که راز موفقیت هیتلر را به بهترین شکلی بیان می‌کند؛ او تمام زیر و بم دروغ، لاف، نیرنگ و ریا را به‌کار می‌بست تا به هدف خود برسد (ابوعطا، ۱۳۹۰: ۲۰). وی در نبرد من، به ابراز نارضایتی از سیاست‌های دولت بیسمارک می‌پردازد و از او به‌سبب اینکه در صدد انعقاد پیمان‌نامه با دیگر رقیبان خود برآمده است، انتقاد می‌کند. او روشی را که انگلیسی‌ها برای پیشبرد اهدافشان در سیاست خارجی خود در پیش گرفته‌اند، تأیید کرده، همان را نیز برای آلمان توصیه می‌کند. به‌نظر او، انگلیسی‌ها مثال خوبی برای مردم جهان به‌شمار می‌روند: «آنها با محافظه‌کاری خود، هرگز کاری نمی‌کنند که سرانجام دچار پشیمانی شوند، اگر نان ندارند، خوب می‌دانند که چگونه برای قاپیدن نان از دست دیگری با نیرنگ و تفرقه دولت‌ها را به‌جان یکدیگر بیندازند. زمانی که ما برای به‌دست آوردن یک لقمه نان، نقشه می‌کشیدیم که با کدام کشور متحد شویم و با چه دولتی کناره بگیریم، انگلستان برای خودش از پیمان‌های دول اروپا بهره‌برداری می‌کرد. در آن روزها ما به این عروسک‌بازی‌ها می‌خندیدیم و با اعمال ناشیانه خود نشان دادیم که دیپلماسی آلمان قبل از جنگ چقدر بچگانه بود. سیاستمدار انگلیسی وقتی نقشه‌اش را به‌مورد اجرا می‌گذاشت، به‌طور عمد توجه خود را به جای دیگری معطوف می‌داشت تا رقیب خود را فریب دهد (۱۳۸۱: ۲۷۲-۲۷۳).

به نظر هیتلر، در صحنه داخلی نیز باید توده‌ها با جزم تمام و چشم بسته، قیمی برای خود بیابند و خواستار حکومت اقلیت و پذیرش سلطه آن باشند. فاشیسم عهده‌دار این وظیفه بسیار دشوار و کثیف شد؛ وظیفه‌ای که لازمه‌اش عوام‌فریبی و اغفال ملت بود (کونل، ۱۳۵۸: ۱۰۷)؛ چون به این کلام اعتقاد داشت که «حقیقت همان دروغی است که بارها و بارها تکرار شده است» (ابوعطا، ۱۳۹۰: ۷۲).

(و) دین و اخلاق

به نظر ماکیاوولی، اهمیت دین برای حفظ فضیلت مدنی یا به عبارت درست‌تر، برای کسب شهرت است. او در سرتاسر آثار سیاسی‌اش به دین و اخلاق، تنها از منظر ابزاری توجه می‌کند. به نظر وی، اخلاق باید تابع دولت و منافع ملی باشد. از این رو، اخلاق زیردستان را باید قدرتمندان سیاسی تعیین کنند؛ در حالی که خود صاحبان قدرت در مسائل اخلاقی باید تنها منافع ملی را مد نظر داشته باشند (لیدمان، ۱۳۷۹: ۱۱۶). به این ترتیب، ماکیاوولی فقط سیاست را از اخلاق آزاد نمی‌کند، دین را نیز تابع دولت می‌کند و آن را ابزار قدرت می‌سازد (باربیه، ۱۳۸۴: ۱۲۵). البته در اینجا روی سخن او بیشتر با شهریان و فرمانروایان سیاسی است نه توده مردم؛ یعنی او فقط رهبران سیاسی را از الزام همیشگی رعایت قواعد اخلاقی معاف می‌دارد و به آنان اندرز می‌دهد که برای حفظ مصلحت خود و کشورشان این قواعد را زیر پا بگذارند؛ ولی ارج و فایده اخلاقیات را برای عموم انکار نمی‌کند (عنایت، ۱۳۷۷: ۱۶۴). دین نیرویی است که می‌تواند موجب ثبات اجتماعی و فضیلت مدنی شود یا بالعکس؛ به همین دلیل باید دست به هر کار ممکن زد تا مردم از دین درست پیروی کنند و در پیروی از دین، جدی باشند: «از این رو، شهریان یا زمامداران جمهوری‌ها و دولت‌های پادشاهی باید از پایه‌های دین مردمان کشور خود پاسداری کنند؛ زیرا تنها از این طریق می‌توانند مردمان را در حال خداترسی و اتحاد نگاه‌دارند. باید همه عوامل سودمند برای دین را -حتی اگر خود به‌درستی به آنها معتقد نباشند- تقویت کنند و هرچه خردمندتر باشند و جریان طبیعی امور را روشن‌تر ببینند، باید به همان نسبت در راه تحکیم دین بیشتر بکوشند» (کلوسکو، ۱۳۹۲: ۶۷).

بنابراین، حقیقت دینی، به مثابه منشأ ارزش، در آثار سیاسی ماکیاوولی جایی ندارد (همان: ۷۷). وی در زمینه دینداری اعلام می‌دارد که دینداری برای شهریان لازم، بلکه واجب است. دوگان^۳ به‌نقل از آیزیا برلین می‌گوید که ماکیاوولی در واقع اخلاق مسیحی را رد می‌کند؛ اخلاق

1. Sven-Eric Liedman .
2. Maurice Barbier.
3. Dogan.

دین‌مدارانه را به نفع اخلاقی دیگر، یعنی اخلاق عمل‌گرایانه کنار می‌گذارد (69: 2004). ماکیاولی به صراحت اعلام می‌دارد که دینداری فقط برای حفظ ظاهر و نمایش چهرهٔ دیندار از شهریار در برابر دیدگان مردم لازم است؛ زیرا مردم، در مجموع، بیشتر بر اساس آنچه چشم‌شان از دور می‌بیند، داوری می‌کنند تا آنچه از نزدیک لمس می‌توانند بکنند (۱۳۶۶: ۸۸).

در این سو، نازیسم در آلمان عناصر کفرآمیزی را در ایدئولوژی خود پذیرفت که راه رسیدن به تفاهم با کلیسا را دشوار می‌کرد. نازیسم از لحاظ سیاسی باید نه تنها نهادها و تفکرات سوسیالیستی، دموکراتیک و لیبرال را سرکوب کند، بلکه باید کلیسا را نیز تحت سلطهٔ سیاسی خود درآورد (کونل، ۱۳۵۸: ۱۱۵). در مسئلهٔ دین، هیتلر را می‌توان کاتولیک دانست؛ البته او مذهبی و متعصب نبود (ابوعطا، ۱۳۹۰: ۷). در ۱۰ ژانویهٔ ۱۹۳۴، هیتلر به رزنبرگ مأموریت داد تا جهان‌بینی‌ای کلی و همگانی به معنای دین رسمی کشور در حزب ناسیونال-سوسیالیست رایج کند. هدف این بود که با اعمال فشار و سخت‌گیری، کشیش‌های ستیزه‌جو را منعطف سازند. دستورهای هیتلر در این زمینه، به ظاهر در جهت منع دیدگاه‌های مختلف مذهبی در جامعه بود، ولی در حقیقت، آشکارا به منع مسیحیت می‌پرداخت (شف‌بوخ، ۱۳۷۳: ۳۴). او مایل بود که بی‌درنگ، دینی بدیع و سرشار به قوارهٔ خود و به سود خود بیافریند (فر، ۱۳۶۴: ۵۸) و این ابزار را به مثابهٔ دین حقیقی نژاد برتر به مردم بقبولاند. به این ترتیب، در اینجا نیز می‌توان نگاه ابزارانگارهٔ ماکیاولی به دین را در سیاست‌های هیتلر مشاهده کرد.

ز) نظامی‌گری (میلیتاریسم)

با اینکه در طول تاریخ، نظریه‌های متعددی دربارهٔ علل وقوع جنگ بیان شده است، هنوز هم برخی از محققان، تنها علت واقعی جنگ را «طبیعت بشر» می‌دانند. ماکیاولی نیز هم‌صدا با توسیدید، جنگ را امری طبیعی در طول حیات انسان و دولت می‌داند. او معتقد است که نمی‌توان از جنگ اجتناب کرد و تنها می‌توان آن را به تعویق انداخت (Dogan, 2004: 67). ماکیاولی شخصاً به جنگ تعرضی متمایل است و حتی می‌توان او را نخستین مدافع فلسفی نظامی‌گری (میلیتاریسم) جدی نامید (کاسیرر، ۱۳۸۴: ۲۰۷). او در فصل بیست و پنجم شهریار، به شهریار گوشزد می‌کند که علت پیروزی‌های پاپ ژولیوس دوم، روحیهٔ جنگاوری وی بوده است: «به نخستین جنگ وی [پاپ] با بولونیا بنگرید که با خوی نظامی‌گری خود توانست بر ونیزیان فایق آید و اگر وی مانند پاپ‌های دیگر، چندان می‌شکيبید تا کارها و نقشه‌هایش همه در رم بسامان می‌شد، هرگز کامیاب نمی‌گشت» (۱۳۶۶: ۱۱۴). بنابراین، به عقیدهٔ ماکیاولی، جنگ جنبهٔ ضروری می‌یابد (جهانگلو، ۱۳۷۸: ۱۲). همچنین در نظر ماکیاولی، تنها راه استقلال هر فرد (هر دولت) این است که استقلال دیگران را نفی کند؛ پس اگر آرزوی آزاد بودن در سر است،

باید بر دیگران مسلط شد و این تسلط بر دیگران، جنگ میان انسان‌ها و کشورها را در پی خواهد داشت. به نظر او، وظیفه شهریار است که هیچ هدفی در پیش و هیچ اندیشه‌ای در سر نداشته باشد؛ مگر جنگ و سامان و نظام آن. در نیکویی جنگ همین بس که تنها شاهزادگان را بر تخت پادشاهی نگاه می‌دارد (عالم، ۱۳۸۲، ج ۲: ۴۰).

نظامی‌گری (میلیتاریسم) نزد هیتلر نیز گذشته از سیاست و حربه، به صورت ایدئولوژی خشونت‌آمیزی درآمده بود. هیتلر در ۱۹۳۳، در سخنرانی‌ای می‌گوید که باید این فکر را که تنها راه نجات ما در جنگ است، در میان جوانان و تمام ملت پرورش داد و به آن توجه کرد و هیچ چیز نباید سد راه چنین طرز تفکری شود. فعال کردن جوانان و تقویت روحیه نظامی‌گری با تمام وسایل ممکن، ضرورتی اجتناب‌ناپذیر است (هیتلر، ۱۳۸۱: ۱۱۱). هیتلر نیز مانند ماکیاولی معتقد است که تنها راه آزادی انسان‌ها، ایجاد صلحی پایدار و ابدی است که آن هم نیازمند جنگی عظیم است. وی در یکی از سخنرانی‌های خود پس از انتصاب به سمت صدراعظمی بیان می‌کند که «صلح ابدی، جنگی بزرگ را می‌طلبد» (ابوعطا، ۱۳۹۰: ۶۹). هیتلر معتقد بود که جنگ ۱۹۱۴ به هیچ وجه به ملت آلمان تحمیل نشده بود؛ بلکه برعکس همه ملت خواستار آن بودند (شوالیه، ۱۳۷۳: ۳۷۳). حتی وی در آخرین نوشته خود که به منزله وصیت‌نامه‌اش تلقی می‌شود، به فکر جنگ‌افروزی است و می‌گوید افرادی را که پس از خود منتصب می‌کند «وظیفه ادامه جنگ را با تمام نیرو در آلمان به عهده دارند» (ابوعطا، ۱۳۹۰: ۶۵). بنابراین، تبلیغات هیتلری دو برداشت مختلف را به کار می‌برد: نخست، جلوه دادن هر جنگی به مثابه جنگی دفاعی و به منزله مبارزه‌ای برای زندگی؛ دوم، ادغام مرامی و سازمانی توده‌ها در جنگ. مسئولیت نژاد سفید، مأموریت خلق و سرنوشت آشکار نمونه‌هایی از برداشت نوع دوم است (نویمان، ۱۳۷۰: ۲۲۴).

نتیجه

در این مقاله، تلاش شد با ورود به اندیشه ماکیاولی، به ویژه کتاب شهریار دریافت که «آیا می‌توان به پایه‌ها یا شالوده‌هایی از فاشیسم یا نازیسم دست یافت که در سده بیستم در میان افکار و اندیشه‌های هیتلر، به ویژه در کتاب نبرد من نمایان شده است؟». گرچه پاسخ قطعی به این پرسش دشوار است، همان‌طور که آشکار شد، دست‌کم می‌توان در شهریار ماکیاولی توصیه‌ها و دستورالعمل‌هایی یافت که بسیار نزدیک به مؤلفه‌ها و عناصر ایدئولوژی فاشیسم یا نازیسم است که هیتلر در کتاب خود به آنها پرداخته است؛ به عبارت دیگر، تأکیدها و توصیه‌های ماکیاولی از قبیل هژمون‌طلبی، اعمال زور و خشونت، تبلیغات، رهبری اقتدارگرا و نابرابری طبیعی، نیرنگ و عوام‌فریبی، سوء استفاده از دین و اخلاق و نظامی‌گری خشن همگی

توجه هیتلر را به خود جلب کرده و در نبرد من، به صورت مستقیم یا غیرمستقیم، پردازش شده است.

این واقعیت ممکن است تصدیقی بر نظر کسانی باشد که معتقدند تاریخ و اندیشه‌های نهفته در آن، امکان تکرار در زمان‌های دیگر را دارد. گرچه ماکیاولی فرزند زمان خویش است، نمی‌توان منکر پلی بود که اندیشه‌های او را به افکار هیتلر پیوند می‌دهد. بنابراین، آن الگوهای مفهومی یا رفتاری که متفکرانی چون ماکیاولی عرضه داشته‌اند، ممکن است به نوعی و در شرایط خاصی در دنیای معاصر بازتولید شوند؛ چنانکه بعد نظری آن در متفکران اواخر سده نوزدهم از قبیل پارتو، موسکا و میخلز نمایان شد و در نتیجه، به حق آنها «وارثان ماکیاولی» قلمداد می‌شوند و بعد عملی آن در جنبش‌ها و مکتب‌های توتالیتاریستی و فاشیستی عیان شد. با درک این حقیقت است که کاسیرر می‌گوید در دنیای امروز هنوز هم اندیشه «افسانه» ای که در مقابل تفکر «عقلانی» قرار می‌گیرد، در حیات سیاسی جریان دارد. از «سیاست قدرتمندانه و عملگرایی» ماکیاولی گرفته تا «قهرمان‌پرستی» کارلایل و «نژادگرایی» گوینو، همگی از دایره و جنبه درسی و نظری فراتر رفته و به درون حوزه سیاست راه یافته‌اند؛ به طوری که امروز ما با «افسانه سده بیستم» مواجهیم. نقطه اوج این افسانه در فاشیسم تبلور یافت؛ مکتبی که تحت تأثیر اندیشه‌های ماکیاولی «افسون اجتماعی» را جایگزین «افسون طبیعی» کرد و رهبرانی چون هیتلر و موسولینی در عمل آنها را به کار گرفتند. پس ماکیاولی نه فقط وارث پارتو، موسکا و میخلز، بلکه دست‌کم ناخودآگاه، شریک هیتلر و موسولینی است و چه بسا در ورود به هزاره سوم، باز هم شاهد ظهور و بروز این‌گونه تفکرات و کاربست آنها به برکت اندیشه‌های متفکرانی چون ماکیاولی در حوزه سیاست باشیم.

منابع و مأخذ

الف) فارسی

۱. ابوعطا، ر. (۱۳۹۰)، هیتلر. مشهد: انتشارات رادکان.
۲. ادواردز، ا. و تاونزند، ج. (۱۳۹۱)، تفسیرهای جدید بر فیلسوفان سیاسی مدرن از ماکیاولی تا مارکس. ترجمه خشایار دیهیمی. ج ۲. تهران: نشر نی.
۳. اشتراوس، ل. (۱۳۹۱)، فلسفه سیاسی چیست؟. ترجمه فرهنگ رجایی. ج ۴. تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
۴. باریبه، م. (۱۳۸۴)، دین و سیاست در اندیشه مدرن. ترجمه امیر رضایی. تهران: انتشارات قصیده‌سرا.
۵. پولادی، ک. (۱۳۹۰)، از دولت اقتدار تا دولت در عقل فلسفه سیاسی مدرن. ج ۲. تهران: نشر مرکز.
۶. جونز، و.ت. (۱۳۷۶)، خداوندان اندیشه سیاسی. ترجمه علی رامین. ج ۲. تهران: انتشارات امیرکبیر.
۷. جهانگللو، ر. (۱۳۷۸)، ماکیاولی و اندیشه رنسانس. ج ۲. تهران: نشر مرکز.
۸. رینولدز، ج. (۱۳۷۱)، وجوه امپریالیسم. ترجمه سیدحسین سیف‌زاده. تهران: انتشارات وزارت امور خارجه.
۹. شریعت، ف. (۱۳۸۴)، مبانی اندیشه سیاسی در غرب. تهران: نشر نی.
۱۰. شف‌بوخ، آ. (۱۳۷۳)، دوازده سال فرمانروایی هیتلر. ترجمه هما احمدی. تهران: انتشارات تهران.

۱۱. شوالیه، ژ.ژ. (۱۳۷۳)، آثار بزرگ سیاسی از ماکیاولی تا هیتلر. ترجمه لی لا سازگار. تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
۱۲. عابدی اردکانی، م. (۱۳۹۲)، «جزوه درسی افکار سیاسی تا نیمه اول قرن نوزدهم». یزد: دانشگاه یزد.
۱۳. عالم، ع.ر. (۱۳۸۲)، تاریخ فلسفه سیاسی غرب. ج ۲. چ ۵. تهران: انتشارات وزارت امور خارجه.
۱۴. عنایت، ح. (۱۳۷۷)، بنیاد فلسفه سیاسی در غرب. چ ۴. تهران: انتشارات زمستان.
۱۵. فر، ژ.ک. (۱۳۶۴)، سالکان ظلمات. ترجمه هوشنگ سعادت. تهران: انتشارات صفی علیشاه.
۱۶. کاسیرر، ا. (۱۳۸۵)، افسانه دولت. ترجمه نجف دریابندری. چ ۲. تهران: انتشارات خوارزمی.
۱۷. کلوسکو، ج. (۱۳۹۲)، تاریخ فلسفه سیاسی. ترجمه خشایار دیهیمی. چ ۳. چ ۲. تهران: نشر نی.
۱۸. کونل، ر. (۱۳۵۸)، فاشیسم مفر جامعه سرمایه‌داری از بحران. ترجمه منوچهر فکری ارشاد. تهران: انتشارات توس.
۱۹. لیدمان، س.ا. (۱۳۷۹)، تاریخ عقاید سیاسی از افلاطون تا هابرماس. ترجمه سعید مقدم. تهران: نشر دانش ایران.
۲۰. ماکیاولی، ن. (۱۳۶۶)، شهریار. ترجمه داریوش آشوری. تهران: نشر پرواز.
۲۱. نویمان، ف. (۱۳۷۰)، بهیموت (ساختار و عملکرد ناسیونال- سوسیالیسم). ترجمه محمدرضا سوداگر. تهران: انتشارات دنیای مادر.
۲۲. وینر، ف.ب. (۱۳۹۲)، فرهنگ اندیشه‌های سیاسی. ترجمه خشایار دیهیمی. چ ۵. تهران: نشر نی.
۲۳. وینسنت، ا. (۱۳۷۸)، ایدئولوژی‌های مدرن. ترجمه مرتضی نایب‌فر. تهران: انتشارات ققنوس.
۲۴. هیتلر، آ. (۱۳۸۱)، نبرد من. ترجمه حمید عنایت. چ ۱ و ۲. چ ۸. تهران: انتشارات دنیای کتاب.

(ب) خارجی

25. Amato, A.D. (1972), "The relevance of Machiavelli to contemporary world politics". published on The Political Calculus.
26. Dogan, N. (2004), "Machiavellism, kantian deontology, and the melian dialogue: a reflection on morality and the use of forc". Ankara niversitesi Dil ve Tarih-Cogرافya Fakültesi Dergis.
27. Günter, B. and Hans (2014), "The three worldviews of Hobbes, Grotius and Kant foundations of modern thinking on peace and security contextual change and econceptualisation of security". Retrieved from "http://www.afes-press.de". Date of access: 7/4/2104.
28. Hirschfeld, G. (2011), "Hitler's war aims". Retrieved from "http://www.nids.go.jp". Date of access: 25/5/2011.
29. Holler, M.J. (2009), "Niccolò Machiavelli on power". RMM Vol. 0. Perspectives in Moral Science.
30. Leung, J. (2000), "Machiavelli and international relations theory". published on glendon journal of international studies.
31. Viroli, M (2014), "Machiavelli, Guicciardini and reason of state". Published on Natural Law, Natural Rights, and American Constitutionalism. http://www.nlnrac.org.
32. Vogelsang, P., Larsen, B.B.M (2002), "The nazi ideology nazism". Retrieved from "http://www.holocaust-education.dk". Date of access: 6/8/2014.
33. Whelan, F.G. (2005), "Hume and Machiavelli: political realism and liberal thought". Hume Studies. Vol. 31. No. 1.